



«سرود خلق، سرود زندگی ست»...

لادن بیانی
(۱۳۶۰-۱۳۳۶)

یاسمن*

لادن چهارمین و آخرین فرزند خانواده بود که بعد از دو دختر و یک پسر در شهر رشت به دنیا آمد. تنها پسر خانواده، در شش سالگی از بیماری مننژیت درگذشت. لادن از این برادر خاطره‌ی چندانی نداشت. وقتی این فاجعه برای خانواده رخ داد، دو سال بیشتر نداشت. لادن کودکی قوی، با قدی متوسط و استخوان بندی‌ی درشت بود. چشمان قهوه‌ای بسیار درشتی داشت. تا سه سالگی شیر مادر خورده بود. با پدر، مادر، دو خواهر و تعدادی دایه و خدمتکار بزرگ شده بود. پدر لادن وکیل دادگستری بود و مادرش دیپلمه و خانه‌دار. هردوی آنها توانشان را گذاشته بودند که سه دخترشان درس بخوانند و تحصیلات عالی و شغل خوب داشته باشند. همه‌ی امکاناتی که در جامعه‌ی مردسالار ایران، از نظر تحصیلی برای پسران خانواده‌های مرفّه مهیا بود، برای لادن نیز فراهم شده بود. لادن بچه‌ای بود خجالتی و کنجکاو که مشاهداتش را از درگیری‌های معمولی خانوادگی می نوشت. در این زمان شعر هم می گفت. انشاءهای مدرسه‌ی دوستان بزرگ تر از خودش را به درخواست آنها می نوشت. انشاءهایی که لادن می نوشت، نمره‌ی بیست نصیب دوستانش می کرد.

در سال‌های نوجوانی، از طریق مطالعه‌ی کتاب‌های صمد بهرنگی، غلامحسین ساعدی، باقر مؤمنی، امه سزر و سایر کسانی که در محیط سانسور زده‌ی ایران دوران پهلوی اجازه‌ی چاپ داشتند، آگاهی سیاسی و اجتماعی وارد زندگی لادن شد. در مورد مارکسیسم و کمونیسم هنوز هیچ اطلاعاتی نداشت؛ چرا که انتشار ادبیات سوسیالیستی در ایران تحت حاکمیت رژیم پهلوی

* در تدوین این نوشته از هم یاری و هم فکری دختر عموی لادن بهره جستم و در دو جا نقل قول‌ها از اوست.

ممنوع بود. به پیروی از تفکر حاکم بر جامعه، خانواده تمام سعی خود را به کار می برد تا آگاهی های ممنوعه ی سیاسی به گوش بچه ها نرسد. در خانواده ی مادری لادن تعدادی از فعالین سیاسی سال های ۲۰ تا ۳۲ وجود داشتند که البته همگی از ترس سرکوب، فعالیت سیاسی را کنار گذاشته بودند. با این حال امّا، پدر و مادر لادن با این بخش از فامیل کوچکترین تماسی نداشتند و حرفی از آنها به میان نمی آمد. این اعتقاد وجود داشت که صحبت از فعالین سیاسی سابق ممکن است ایده هایی در ذهن نسل جوان رشد دهد که باعث دردسر شود. البته سرکوب سیاسی شدید نیز این اعتقاد را موجه می کرد. مادر بزرگ مادری لادن که رابطه ی نزدیکی با او داشت، مرتب داستان های جنبش مشروطه ی گیلان را تعریف می کرد، و اینکه چطور دایی اش، میرزا حسین خان کسمایی - که از رهبران اصلاح طلب و مشروطه خواه بود - دهقانان را علیه مستبدین سازمان می داد. ولی سرکوب رژیم پهلوی، هرچند که سرکوب گریبان افراد خانواده را هم گرفته بود، مورد بحث قرار نمی گرفت.

لازم نبود لادن راه دوری برود تا فلاکت مردم و بی عدالتی در جامعه را ببیند. خیلی زود هم علیه آن واکنش نشان داد. در سن چهارده سالگی، یک روز که از مدرسه به خانه بازمی گشت، یک کارگر ساختمانی از او ساعت پرسید. لادن ساعت مچی اش را باز کرد و به مرد کارگر داد. بعد که دوستانش از او پرسیدند چرا ساعتش را به یک غریبه داده است، لادن جواب داد: «او بیشتر از من به ساعت احتیاج داشت!»

در دوران نوجوانی لادن، با وجود سرکوب سیاسی شدید، مخالفت با حکومت به شکل مبارزات دانشجویی و دانش آموزی، اعتصابات کارگری و مبارزات مردم حاشیه نشین برای حق مسکن بروز می کرد. این مبارزات اگرچه در مطبوعات منعکس نمی شد، ولی به گوش مردم می رسید. در تابستان ۱۳۵۴، لادن در کنکور سراسری شرکت کرد و در رشته ی پزشکی دانشگاه های مشهد و تبریز قبول شد. از آنجا که محیط دانشگاه تبریز را سیاسی تر ارزیابی می کرد، در آنجا ثبت نام نمود. به زودی رفقای متعددی در دانشگاه پیدا کرد و به طور مرتب در برنامه های کوهنوردی دانشجویی - که محل مناسبی برای آشنایی با دانشجویان فعال سیاسی بود - شرکت می کرد. با هیجان و احساسات برای دوستان تهرانی، خاطراتی از کوهنوردی های دسته جمعی تعریف می کرد که یکی شان از این قرار است:

«با عده ای از دانشجویان دختر، به یکی از کوهستانهای اطراف تبریز رفتیم. ۷

نفر بودیم. موقع برگشت، به چوپان جوانی برخوردیم که شروع به تعقیب و آزار لفظی ما کرد. مرد جوان، چوب چوپانی اش را از دور به ما نشان می داد و با ایما و اشاره به ما حالی می کرد که می خواهد ما را مورد تجاوز قرار دهد. گام هایمان را تند کردیم، امّا فایده نداشت. چوپان هم تندتر می آمد. بعد از مدتی خیلی به ما نزدیک شد و

ناگهان به یکی از دختران دانشجو با چوبش حمله کرد. ما، مدت چند ثانیه مبہوت ایستادیم؛ انگار فلج شده بودیم. ناگهان یکی از دختران، فریاد زد: بچه‌ها حمله! یکہو به خود آمدیم و ۶ نفری به چوپان حمله کردیم. یکی از ما چوب را از دستش گرفت و رفیق مان را نجات دادیم. بعد از آن، باقی ی مسیر را چوب در دست رفتیم. چوپان متجاوز، با پررویی دنبلمان می آمد و چوبش را می خواست!»

در تابستان سال ۱۳۵۴، یکی از بستگان لادن که در اروپا تحصیل می کرد، سفری به ایران کرد. فرهاد مژده‌ی پسر خاله ای بود که لادن سال‌ها او را ندیده بود. او از کودکی با پدر بزرگ و مادر بزرگِ مادری اش بزرگ شده و پس از پایان دوران دبیرستان، برای ادامه ی تحصیل به اروپا فرستاده شده بود. فرهاد، با گنجینه ای از دانش سیاسی و تاریخی در مورد ایران و جنبش‌های عدالت خواهانه ی سراسر جهان به ایران بازگشت و دوستانش و از جمله لادن را در این دانش شریک کرد. فرهاد در مدت اقامتش در اروپا، به عضویت کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اتریش و هلند درآمده بود. ساواک رژیم پهلوی، از طریق افراد نفوذی در کنفدراسیون، از فعالیت‌های سیاسی فرهاد مطلع شده بود؛ زیرا مأموران گمرک به محض عبور او از مرز ترکیه و بازرسی پاسپورتش، او را به گوشه ای برده و مورد بازجویی قرار می دهند. گذرنامه اش را هم همانجا ضبط کردند. با این حال فرهاد توانست چمدان کوچک خود را که جاسازی داشت و پر از کتاب‌های مارکسیستی به زبان فارسی بود، به سلامت از گمرک رد کند. فرهاد دانشجوی رشته ی کشاورزی بود، ولی مبارزه با رژیم پهلوی عمده ترین هدف زندگیش را تشکیل می داد. او این هدف را مَصْرَاف در میان دوستانش تبلیغ می کرد. لادن از این طریق با ادبیات چپ، جنبش چریکی، ایده‌های مارکسیسم و آرمان کمونیسم آشنا شد. فرهاد در ایران ماندنی شد. کمی بعد، دردسری جدی با ساواک برایش پیش آمد. او یک ماشین تایپ و یک دستگاه زیراکس خریده بود که در انبار خانه ی مادر بزرگش در رشت نگهداری می کرد. در یکی از شب‌های پاییز سال ۱۳۵۴، یعنی چند ماه پس از ورودش به ایران، خانه ی مادر بزرگ مورد هجوم مأموران ساواک رشت قرار گرفت. آنها کتاب‌های فرهاد و ماشین‌های تایپ و زیراکس را با خود بردند و به مادر بزرگ پیر فرهاد هم گفتند که نوه اش به محض اینکه به خانه برگردد، باید خود را به ساواک معرفی کند. هنگامی که فرهاد از طریق مادر بزرگش از ماجرا باخبر شد، تصمیم گرفت که دیگر به خانه بازنگردد. با کمک لادن و چند نفر دیگر از دوستانش، با اسم مستعار در تهران اتاقی گرفت و فعالیت سیاسی ی خود را که شامل نوشتن، چاپ و پخش اعلامیه‌های ضد حکومتی با موضع دفاع از جنبش چریکی بود، ادامه داد.

لادن از همکاران جدی گروه سیاسی کوچک و مستقلى بود که به ابتکار فرهاد تشکیل شده بود و اعلامیه‌های افشاگرانه علیه رژیم پهلوی منتشر و در دانشگاه‌های تهران و تبریز پخش

می کرد. این گروه نامی بر خود ننهاده بود؛ ولی علامت ستاره سرخ کوچکی که روی همه ی اعلامیه ها وجود داشت، وجه مشخصه ی آن بود. پس از مخفی شدن فرهاد، مسئولیت های لادن باز هم بیشتر شد؛ چون علاوه بر فعالیت های سیاسی و تحصیلی، پشتیبانی مالی از یک رفیق تحت تعقیب ساواک نیز به مشکلات روزمره اضافه شده بود.

لادن و رفقای سیاسی اش اعلامیه های چاپ شده شان را معمولاً در کوه های اطراف تهران و تبریز، در زیر سنگ ها مخفی می کردند تا از دسترس پلیس در امان مانند. روز ۲۶ دیماه ۱۳۵۵، هنگامی که فرهاد برای گذاشتن اعلامیه به مخفی گاهی در ارتفاعات گلابدره در شمال تهران رفته بود، گرفتار طوفان می شود. او کوهنورد ورزیده ای نبود و زندگی مخفی ی پُر مرارت، بدنش را ضعیف کرده بود. در نتیجه نتوانست با طوفان مقابله کند و در کوهستان گم شد. لادن که صبح روز ۲۷ دی ماه از تبریز به تهران آمده بود تا با رفقای خود دیدار کند، متوجه می شود که فرهاد هنوز از کوه باز نگشته است. او و یکی دیگر از اعضای گروه در جستجوی فرهاد به کوه رفتند و در دره های گلابدره با جسد نیمه جان فرهاد روبرو شدند. با کمک چند کوهنورد و مردم محلی او را به بیمارستان تجریش رساندند. در آنجا فرهاد نفس های آخر را کشید و روی تخت بیمارستان جان سپرد. لادن و رفیق همراهش در گیر و دار رساندن فرهاد به بیمارستان، فرصت نکردند کوله پشتی او را که پر از اعلامیه های افشاگرانه ی ضد رژیم بود سربه نیست کنند. این کوله پشتی توسط مردم محلی به بیمارستان آورده شد و پس از مرگ فرهاد مورد بازرسی مأموران شهربانی که توسط مقامات بیمارستان خبردار شده بودند، قرار گرفت. لادن و رفیقش که مورد ظن قرار گرفته بودند، بلافاصله به شهربانی شمیران تحویل داده شده و از آنجا به کمیته ی مشترک ساواک و شهربانی فرستاده شدند تا مورد بازجویی قرار گیرند.

در اواخر بهار ۱۳۵۶، بعد از چند ماه بازجویی ی همراه با شکنجه، لادن در دادستانی ی ارتش به ۵ سال زندان محکوم شد. جرایمی که علیه او عنوان شد این ها بود: شرکت در گروه هایی با مرام اشتراکی، خواندن کتاب های مضره، پخش اعلامیه های ضد سلطنت و... در آن موقع لادن ۱۹ سال داشت. در دادگاه استیناف، حکم زندان به ۲ سال، تخفیف پیدا کرد. آخر مرداد ۱۳۵۶، لادن همراه با اولین گروه های زندانیان سیاسی بخشوده شده، از زندان اوین تهران آزاد شد. در مهرماه همان سال، تحصیلش را در رشته ی پزشکی از سر گرفت.

در بهار سال ۵۷، لادن عازم سوئیس شد. این سفر به تشویق پدر و مادرش انجام گرفت که می خواستند او را جهت استراحت، از ایران دور کنند. این سفر همزمان بود با تشدید روزافزون حرکات اعتراضی مردم. در حالیکه ایران در جوش و خروش بود، روح سرکش لادن مشکل می توانست آرام بگیرد. یکی از بستگان نزدیک لادن که در مرداد ماه ۵۷ او را در اروپا ملاقات کرد، چنین می گوید:

«از پاریس به لادن تلفن کردم. نشانی مرا گرفت. فردای آن روز در پاریس بود. مستقیم به هتل محل اقامت آمد. می گفت که طاقت نیاورده. هم می خواست مرا ببیند و هم از ایران خبر بگیرد. زیاد گریه می کرد. فهمیدم که وضع روحیش خوب نیست. دلش برای ایران تنگ شده بود و برای دوستانش. پس از بازگشتم به ایران همچنان با لادن در تماس بودم. آخرین باری که تلفنی با هم صحبت کردیم، پرسید: «در ایران چه خبره؟» پاسخ دادم: «خیلی خبرها!» بعدها به من گفت که همین برایش کافی بود که وسایلش را جمع کند و به ایران بازگردد. این بازگشت در بهمن ماه ۵۷ صورت گرفت؛ کمی پیش از قیام مردم.

گروه های دانشجویی چپ، هر روز به کارخانه ای می رفتند و در میان کارگران تبلیغ می کردند تا آنها را بسیج کنند. لادن پای هر روزی این برنامه ها بود. در این دوره، شبانه روز با هم بودیم. دورانی به یاد ماندنی و پر از حادثه؛ گاه دردناک و رنج آور و گاه سرشار از شادمانی. در کارخانه ای مورد استقبال کارگران قرار می گرفتیم و سرمست از شادی می شدیم؛ در کارخانه ای دیگر، جان مان را به زحمت درمی بردیم تا مورد ضرب و شتم قرار نگیریم. در تظاهراتی، همگی رفیقانه برای استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی شعار می دادیم و تا به پایان متحد می ماندیم؛ در تظاهراتی دیگر، با تنگ نظری و خشونت روبرو می شدیم و ما را از صف تظاهرات می راندند. دورانی بود پر تب و تاب و ناآرام؛ شبیه خود لادن».

ورود لادن به تهران همزمان بود با روز ورود خمینی. در آن روز، هزاران نفر مثل لادن که آرمان شان ایجاد جامعه ای بر اساس سوسیالیسم و آزادی و دنیاگرایی بود، در خیابان ها بودند. این جمعیت از خمینی استقبال نکرد. آنها نگران آینده سرزمین شان بودند.

لادن فعالیت سیاسی خود را در بخش دانشجویی "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر" آغاز کرد. زندگی اش بین تهران و تبریز، که باز آنجا به دانشگاه می رفت، تقسیم شده بود. در فروردین ۱۳۵۸، اعتراضات کارگران بیکار تهران به اوج خود رسید. تحصن بزرگی در محل وزارت کار برپا شد. لادن از گزارشگران پیگیر تحصن کارگران بیکار تهران بود. تحصن کارگران مرتب مورد هجوم حزب الهی های متشکل در کمیته های اسلامی قرار می گرفت. لادن گزارش های دقیقی از سرکوب کارگران - که از همان روزهای اول روی کار آمدن رژیم اسلامی آغاز شده بود - تهیه می کرد.

در سال ۱۳۵۸، رژیم جمهوری اسلامی شروع به اخراج دختران از مدارس فنی و حرفه ای کرد. تصفیه ی زنان از این مدارس با مقاومت شدید دختران دانش آموز این مدارس مواجه شد. خیابان های تهران و تبریز از جمله شاهد تظاهرات روزمره ی دانش آموزان اخراجی از مدارس

حرفه ای بود. لادن و رفقاییش در بخش دانش آموزی و دانشجویی سازمان پیکار، از حامیان مبارزه‌ی دختران دانش آموز اخراجی بودند. خاطراتی که لادن از این دوران تعریف می کند، نه تنها بیانگر مبارزات خود او، که بیانگر مبارزات زنان ایران برای پیشگیری از چیرگی نظام اسلامی در ایران است.

در یکی از تظاهرات دانش آموزان اخراجی از مدارس حرفه ای تبریز، در پاییز ۱۳۵۸، یک دختر ۱۸ ساله توسط مردان حزب اللهی به کوچه ای کشانده شد و مورد تجاوز قرار گرفت. برادرهای دختر جوان که از هواداران "سازمان چریک های فدایی خلق" بودند، پس از باخبر شدن از این جنایت، به طور جدی خواهر خود را تهدید به قتل کردند. دختر جوان که قربانی تجاوز جنسی ی مأموران حزب الله شده بود، حالا جاننش از دست برادران سنتی اش در خطر افتاده بود. او به لادن و رفقاییش پناهنده شد تا به کمک آنها از شهر تبریز خارج شود و خود را به محل امنی برساند. لادن و رفقاییش هم با صرف انرژی زیاد و برنامه ریزی مفصل، توانستند ترتیب فرار دختر جوان را از شهر تبریز بدهند.

در تابستان ۱۳۵۹، پس از برگذاری کنگره ی سازمان پیکار، لادن و چند نفر دیگر از اعضا و کادرها که به مواضع سیاسی و تشکیلاتی این سازمان انتقاد داشتند، از سازمان انشعاب کردند و گروه کوچکی به نام "ستاره ی سرخ" به وجود آوردند. این گروه که با همه ی جناح های موجود در حکومت اسلامی ایران مرزبندی داشت، خواهان ایجاد حکومت کارگری بود. کسی که پیشتر از لادن با ما سخن گفته، به یاد می آورد:

«آخرین باری که لادن را دیدم، پائیز سال ۵۹ بود. از سازمان جدا شده بود. مدت ها بود که او را ندیده بودم. به خاطر اختلافات سیاسی، دیگر با کسی تماس نداشت. البته کسی هم کوشش نمی کرد با او تماس بگیرد. به در خانه مان آمد. برای کاری، احتیاج به اتومبیل داشت. از کس دیگری جز من نمی توانست چنین درخواستی بکند. می دانستم که بچه های سازمان از این کار من رضایت نخواهند داشت. اما چطور می توانستم درخواستش را رد کنم؟ غروب همان روز ماشین را برگرداند. دیگر هیچگاه او را ندیدم.»

فعالیت گروه "ستاره ی سرخ" تا هفته ی اول تیر ماه ۱۳۶۰ که خانه ی تیمی لادن در تهران مورد حمله ی کمیته و پاسداران قرار گرفت، ادامه داشت. در این حمله، لادن و یکی از رفقاییش دستگیر شدند. لادن دو ماه بعد، در روز ۷ شهریور ۱۳۶۰، اعدام شد.

یکی از دوستان صمیمی لادن که در آن زمان در زندان اوین زندانی بود می گفت که در تابستان سال ۶۰، وقتی در یکی از راهروهای اوین چشم بسته در انتظار ایستاده بود، صدای لادن را می شنود که در حال صحبت با یک پاسدار نگهبان زندان و پرس و جو در مورد زندگی او بود.

لادن به او توضیح می داد که اهدافِ کمونیست ها از بین بردن فقر و فلاکت در جامعه است. در طول دو ماهی که لادن در زندان بود، با وجود پیگیری ی خانواده اش، مقاماتِ زندان از گفتن این که او زندانی است، خودداری کردند و هیچ اطلاعی در مورد لادن در اختیارِ خانواده اش قرار ندادند. نام لادن به همراه نام ده ها اعدامی دیگر در روزنامه جمهوری اسلامی ۸ شهریور ۱۳۶۰ چاپ شد.

سرود زیبایی که لادن هنگام کوهنوردی میخواند پایان این یادنامه خواهد بود.

سرود خلق سرود زندگی ست

به پیش، به پیش، به سوی سوسیالیسم

به پیش، به پیش، به سوی سوسیالیسم

توای رفیق، ببر سرود رزم ما

به کوچه ها، میان توده ها ■